

درس شانزدهم: وقتی بوعلی، کودک بود

درس هفدهم: کار و تلاش

نیایش



فصل ششم

علم و ادب

وقتی بوعلی، کودکی بود

درس شانزدهم



شوهر مهربان، دست ستاره، همسر ناتوان خود را که تازه از بستر بیماری برخاسته بود، در دست داشت و خداوند را به خاطر بهبودی او شکر می کرد و می گفت: «اینک به شکرانهی این رحمت الهی، باید گوسفندی را که نذر کرده ایم، قربانی کنیم و به نیازمندان بدهیم...» و آن گاه به اتاق دیگر اشاره کرد و افزود: «حسین از همان سپیده دم، سر در کتاب دارد... اکنون باید بروم و به پرسش هایش پاسخ دهم.»

ستاره به سیمای همسرش عبدالله، خیره شد و گفت: «چرا با حسین این اندازه، سروکله می‌زنی؟ باید بگذاریم بیشتر به بازی برود. اندک اندک که حالم بهتر شود، نماز را هم یادش می‌دهم.»

عبدالله، لبخندی زد و گفت: «همه می‌دانند که تو مادر دلسوز و همسر مهربانی هستی، اما از این پس، درس و مشق حسین را به خود من و آموزگارش واگذار کن. من نمی‌خواهم حسین را از تو دور کنم، یا رنج‌های فراوانت را نادیده بگیرم، بلکه می‌خواهم بگویم که از این پس، من دیگر توانایی، فرصت و آگاهی آن را ندارم که به حسین چیزی بیاموزم، باید برایش آموزگاری بیاوریم.»

- این چه سخنی است؟ آموزگار برای چه؟ اوتازه الفبا و چند سوره از قرآن را آموخته است.
- بانوی من! او، کارش از این حرف‌ها گذشته. در این مدت که بیمار بودی، او خواندن و نوشتن پارسی را به خوبی فراگرفت و به آموختن قرآن پرداخت. اکنون می‌گوید «معنی این واژه‌ها چیست؟ چرا نباید معنی این آیه‌ها را که می‌خوانم بدانم؟ باید معنی قرآن را به من بیاموزی!»

اشک شوق از دیدگان ستاره، فرو ریخت و گفت: «ای خدای بزرگ، این پسرک نازنین من، در این دو سه ماهه، راه چند ساله را پیموده است؟ من که باور نمی‌کنم. نگند، برای دل خوشی من این سخنان را می‌گویی؟»

- هرگز، چنین نیست؛ شاید، این بیماری ناگهانی و دل‌بستگی بی اندازه‌ی حسین به شما، سبب جهش و پیشرفت حیرت‌آور او شده باشد، اما حقیقت دارد.

در حالی که دانه‌های اشک از دیدگان بر چهره‌ی بی رنگ ستاره، فرو می‌چکید، با شگفتی پرسید: «چه طور بیماری من، سبب این همه پیشرفت حسین شده است؟»
عبدالله برخاست و نگاهی به بیرون افکند و گفت: «هگامی که به سفارش طبیب، حسین را از پیش تو به اتاق دیگر بردیم و او دانست که باید یک چندی از مادرش دور باشد، از طبیب پرسید: «چرا گفتید به بالین مادرم نروم؟»

طبیب پاسخ داد: «چون او بیمار است و اگر پیش او بمانی، ممکن است، تو هم بیمار شوی.»
دوباره، حسین پرسید: «چرا مادرم بیمار شده؟ و چگونه می‌تواند مرا هم بیمار کند؟»
طبیب حیرت‌زده می‌کوشید با پاسخ‌های ساده و کودکانه او را آرام کند، اما حسین دست بردار نبود.

طبیب، کمی اندیشید و گفت: «برای شناختن بیماری‌ها و درمان آنها، باید سال‌ها علم آموخت و تجربه اندوخت. خوب دیدن و خوب گوش دادن و فکر کردن، سرآغاز دانایی است.»
با شنیدن این سخنان، برقی در چشمان حسین درخشید، سرش را بلند کرد و با غرور پرسید:
«پس اگر من هم در همه چیز، خوب دقت کنم و دانش بیندوزم، بیماری‌ها را می‌شناسم؟»
پزشک با روی گشاده پاسخ داد: «آری جانم!»

- آن وقت اگر مادرم بیمار شد، می‌توانم او را درمان کنم؟
- آری فرزندم، چنین است. تو بسیار باهوش و کنجکاو و اگر بکوشی، دانشمندی بزرگ و

پزشکی نامدار خواهی شد. اما اکنون آسوده خاطر باش، چون مادر، به زودی شفا می‌یابد. هر بیماری و دردی دوره‌ای دارد که باید بگذرد، ما کوشش خود را می‌کنیم و از خداوند یاری می‌جوییم. - می‌شود کاری کنیم تا دیگر مادرم بیمار نشود و من از او دور نمانم؟

طیب با کمی تأمل، پاسخ داد: «اگر طیب ماهری شدی، خواهی دانست فرزندم.» هچنان که عبدالله، این رویداد را نقل می‌کرد، ستاره با هیجان، چشم به دهان او دوخته بود و از شنیدن این ماجراها، دم به دم حالش بهبود می‌یافت. عبدالله که متوجه این دگرگونی شادی آفرین شده بود، دوباره، کنار بسترش نشست و ادامه داد: «آری، بانوی من. از آن زمان، گویی حسین راه خود را یافته، شب و روز نمی‌شناسد و دست از خواندن، نوشتن و پرس و جو بر نمی‌دارد. من از کوشش و پشتکار او به ستوه آمده‌ام. سر و کله زدن و پاسخ پرسش‌های پی‌در پی حسین را دادن، تاب و توان می‌خواهد. باید هرچه زودتر از استادان، یاری بجویم.»

ستاره که از شادی و هیجان، آرام و قرار از کف داده بود، گفت: «پروردگارا، از مهربانی‌ها و لطف تو سپاس گزاریم و تو را شکر می‌گوییم که فرزندی دانا به ما بخشیده‌ای. ای خدای مهربان، این فرزند خوب و دانا را برای ما حفظ فرما!»

از کتاب «مرد هزار ساله»، رضا حجت، با کاهش، تغییر و افزایش

درست و نادرست

- ۱ حسین با شنیدن پاسخ‌های ساده، آرام می‌شد.
- ۲ طبیب می‌کوشید با پاسخ‌های ساده و کودکانه او را آرام کند.
- ۳ تلاش حسین، حتی در زمان بیماری مادر هم، چشمگیر بود.

درک مطلب

- ۱ دو راه دستیابی به شناخت و آگاهی، کدام است؟
- ۲ شما چه شباهتی بین خود و حسین (ابن سینا) می‌بینید؟
- ۳ علت حیرت طبیب در برابر پرسش‌های حسین چه بود؟
- ۴ این درس، چه پیامی دارد؟

۵

دانش زبانی

خوب دیدن

در درس‌های پیش درباره‌ی اهمیت «خوب گوش دادن» مطالبی آموختیم. اکنون با یکی دیگر از راه‌های دانش‌اندوزی و یادگیری آشنا می‌شویم. دیدن، نگاه کردن و به ویژه «خوب دیدن»، گام بسیار مهمی برای آشنا شدن با پدیده‌ها و رسیدن به دانایی است. ببینیم و در دیده‌ها دقت کنیم، شناخت ما دقیق‌تر و کامل‌تر می‌شود. در درس اول هم آموختیم که با دقت در آفرینش خدای بزرگ و خوب دیدن، درک و فهم بهتری نسبت به آفرینش، پیدا می‌کنیم.

شنیدن، کی بود مانند دیدن؟



۱ **خوب دیدن:** تصویر را با دقت ببینید و به جزئیات آن توجه کنید.

۲ **اندیشیدن:** برای درک ارتباط میان اجزای تصویر، فکر کنید و مطالبی را که از آن برداشت کرده‌اید، در ذهن خود مرور کنید.

۳ **یافتن:** پس از درک محتوا موضوع صحبت خود را مشخص کنید.

۴ **گفتن:** هر وقت آماده شدید، روی صندلی معلم بنشینید و درباره‌ی موضوع انتخاب شده، برای دوستانتان صحبت کنید.

۵ **سنجیدن:** نظرتان را در مورد شنیده‌ها در سه بخش بیان کنید:

■ الف: بیان بخش‌های خوب ■ ب: اشاره به کاستی‌ها ■ پ: پیشنهادها

چشمه و سنگ

بخوان و حفظ کن



جدا شد یکی چشمه از کوهسار
 به نرمی، چنین گفت با سنگِ سخت:
 گران سنگِ تیره دلِ سخت سر
 نخبیدم از سیلِ زور آزمای
 نشد چشمه از پاسخِ سنگ، سرد
 بسی کند و کاوید و کوشش نمود
 برو کارگر باش و امیدوار
 گرت پایداری است در کارها
 به ره گشت، ناگه به سنگی دچار
 «کرم کرده، راهی ده، ای نیک بخت!»
 زدش سیلی و گفت: «دور ای پسر
 که ای تو، که پیش تو جُثم ز جای؟»
 به گندن در استاد و ابرام کرد.
 کز آن سنگِ خارا، رهی برگشود...
 که از یأس، جز مرگ، ناید به بار
 شود سهل، پیش تو دشوارها


محمدتقی بهار (ملک الشعرا)

خوانش و فهم

۱ در متن شعر، «چشمه» و «سنگ» با چه ویژگی‌هایی توصیف شده‌اند؟

۲ خوانش بیت دوم و چهارم چه تفاوتی با هم دارد؟ چرا؟



درس هفدهم 

کار و تلاش

به راهی در، سلیمان دید موری
به زحمت، خویش راه سوکشیدی
ز هر گردی، برون افتادی از راه
چنان بگرفته راه سعی در پیش
به تندی گفت: «کای مسکین نادان
بیا زین ره، به قصر پادشاهی
چرا باید چنین خونابه خوردن
زه است اینجا و مردم رهگذارند
ملکش بیهوده این بارِ گران را
بگفت: «از سور، کمتر گوی با مور
نیفتد با کسی ما را سر و کار
مرا امید راحت هاست زین رنج
گرت همواره باید کامکاری
مرو راهی که پایت را بیندند
که تدبیر، عاقل باش و بینا
بکوش اندر بهارِ زندگانی

که با پای ملخ می کرد زوری
وزان بار گران، هر دم خمیدی
ز هر بادی، پریدی چون پرگاه
که فارغ گشته از هر کس، جز از خویش
چرایی فارغ از ملک سلیمان؟
بخورد سفره‌ی ما، هر چه خواهی
تمام عمر خود را بار بردن
مبادا بر سرت پایی گذارند
میازار از برای جسم، جان را»
که موران را، قناعت خوش تر از سور
که خود، هم توشه داریم و هم انبار
من این پای ملخ، ندم به صد گنج»
ز مور آموز، رسم بُردباری
ملک کاری که هشیاران بخندند
ره امروز را مسپار فردا
که شد پیرایه‌ی پیری، جوانی

پروین اعتصامی



درست و نادرست



- بار سنگین، پشت مور را خمیده کرده بود.
- حضرت سلیمان رفتار مورچه را تحسین کرد.
- مورچه، بُردبار و قانع بود.

درک مطلب



- سلیمان، مور را از چه اتفاقی ترساند؟
- وقتی که سلیمان مور را دید، او به چه کاری مشغول بود؟
- چرا مور دعوت سلیمان را نپذیرفت؟
- چه زمانی برای تلاش و کوشش مناسب است؟
- مور، چه کاری را بهتر می‌دانست؟
- شما با نظر مور موافقید یا سلیمان؟ دلیل بیاورید.
-

واژه‌آموزی




ترتیب واژه‌ها در جمله

به ترتیب قرار گرفتن واژه‌ها در جمله‌های زیر، توجه کنید :

- سلیمان در راهی، موری دید.
- از هر گردی، از راه، بیرون می‌افتاد.
- آن چنان، راه سعی در پیش گرفت.
- از این راه، به قصر پادشاهی بیا.

اکنون ترتیب قرار گرفتن همان واژه‌ها را در حالت شعر ببینید.

به راهی در، سلیمان دید موری  ز هر گردی، برون افتادی از راه 

چنان بگرفته راه سعی در پیش  بیا زین ره به قصر پادشاهی 

همان‌گونه که در این نمونه‌ها دیدید، در شعر، جای واژه‌ها تغییر کرده است. یعنی نظم و ترتیبی که در نوشته‌ی عادی داشتند، در شعر رعایت نشده است. ترتیب ساده‌ی قرار گرفتن واژه‌ها، در نثر، مانند نمونه‌ی زیر است.





اما در شعر، ترتیب قرار گرفتن واژه‌ها، دگرگون می‌شود:
به طور مثال:





نمایش

داستان درس «کار و تلاش» را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید. برای اجرای مناسب و جذاب‌تر، لازم است به نکات زیر، توجه شود:

۱  **صحنه پردازی:** فضای مناسب برای اجرا و تناسب آن با محتوا، طراحی شود.

۲  **انتخاب نقش:** پس از بررسی و بازخوانی داستان، یکی از شخصیت‌ها را انتخاب کنید.

۳  **اجرای نمایش:** پس از تعیین نقش، هر فردی با رعایت ویژگی‌های شخصیت مورد نظر، مسئولیت خود را به نمایش می‌گذارد.

۴  **نقد و بررسی:** پس از پایان نمایش، درباره‌ی چگونگی اجرای نقش هر فرد، در گروه بحث و گفت‌وگو شود و سرانجام جمع‌بندی مباحث، ارائه گردد.

بخوان و بیندیش



همه چیز را همگان دانند

ریحانه، دختر حسین خوارزمی و شاگرد
ابوریحان بیرونی، می‌گوید: «سال‌ها آرزویم
بود که دوباره چهره‌ی زیبای معلمم را بینم؛ در
برابزش، با احترام، بنشینم و پاسخ پرسش‌هایم
را از زبان او بشنوم. در آن هنگام، چهارده ساله



بودم. مدّت‌ها از آن زمان می‌گذرد. اینک پس از سال‌ها در پیشگاه معلّم حضور یافته‌ام تا اگر قبول کند، از زندگانی و فراز و نشیب‌های آن، برایم بگوید و مرا آگاه سازد که چگونه به این جایگاه با ارزش رسیده است؟»

ابوریحان در پاسخ شاگردش، ریحانه، می‌گوید: «پدر و مادرم که رحمت حق بر آنان باد، شوق آموختن را در من به وجود آورده بودند. در شش سالگی به مکتب رفتم. در آنجا خواندن و نوشتن یاد گرفتم و سوره‌های کوچک قرآن را از بر کردم. نخستین روز درس، برایم بسیار شیرین و خاطره‌انگیز بود. مادرم، مهرانه، پس از آنکه بهترین لباس را بر من پوشاند، مرا از زیر قرآن گذراند. پدرم، استاد احمد، دستم را گرفت و مرا تا مکتب‌خانه، همراهی کرد. در طول راه، آداب رو به رو شدن با معلّم را به من آموخت.

مکتب‌دار که پدرم را می‌شناخت، با شنیدن صدای او از جای برخاست، جلو آمد و با او احوالپرسی کرد. من به نشانه‌ی احترام، دست مکتب‌دار را بوسیدم؛ او نیز صورت مرا بوسید و جایی در کنار خود برای من معین کرد.

آن روز و آن نگاه‌های پر مهر معلم، هیچ‌گاه از نظرم دور نمی‌شود. همیشه هنگام نماز، برای چندکس دعا می‌کنم که یکی از آنان، نخستین آموزگارم در این مکتب است. درس او برای من زمزمه‌ی محبت بود. اگرچه خیلی طول نکشید، اما بسیار اثرگذار و ماندگار بود. یک سال در آن مکتب ماندم و در آنجا، شوق یادگیری و علاقه‌ی من به مطالعه، بیشتر شد.

پس از آنکه پدرم بر اثر بدگویی حسودان، از دربار خوارزم شاه رانده شد؛ ناچار به روستایی بیرون از خوارزم رفتیم، مدتی از مکتب دور شدم، ولی پدرم معلم قرآن و حساب و هندسه‌ی من شد، تا آنکه به مکتب آنجا رفتم؛ مهارت خواندن، نوشتن و حساب کردن را آموختم. معلم مکتب خیلی برایم زحمت کشید و مرا با دانش اخترشناسی، ریاضی و حکمت آشنا کرد. او اجازه داد که از کتاب‌هایش استفاده کنم. پدرم نیز چندین جلد کتاب ریاضی و ستاره‌شناسی داشت. این کتاب‌ها مرا به مطالعه، خودآموزی و یادگیری علاقه‌مند کردند. اما همیشه زندگی به یک حال نمی‌ماند و همواره به دلخواه ما نخواهد بود، زندگی مانند آسمان، گاهی آفتابی و گاهی ابری است. در یکی از همین روزها پدرم را از دست دادم. از آن پس، بخشی از وظایف پدر، به عهده‌ی من گذاشته شد؛ ناگزیر، نان‌آور خانه و یاور مادر شدم و در نوجوانی به جای پدر به کار کشاورزی روی آوردم و چرخ زندگی را گرداندم. شوق به آموزش و یادگیری، خاطره‌ی نخستین روز مدرسه، رفتار پسندیده‌ی اولین معلم و لطف خداوند، راهنمایم شدند. مردم کوچه و بازار، آموزگارم و طبیعت، کتابم شد؛ تمام تلاشم، جست‌وجوی راز آفرینش و رسیدن به جایگاه ارجمند انسانی شد.

در این راه، پیش می‌رفتم و از همه‌کس، از همه‌جا و همه چیز می‌آموختم. همیشه چشم‌هایم برای دیدن و گوش‌هایم برای شنیدن، باز بود. برای کسب علم و معرفت، نزد بسیاری از بزرگان رفتم؛ شاگردی کردم؛ رنج‌ها کشیدم و چیزها آموختم.

در سراسر عمرم، هیچ‌گاه در روز نخواستیدم، هیچ روزی را جز نوروز و مهرگان، بدون کار نگذرانده‌ام. در هر نوبت، به اندازه‌ی نیاز بدن و برای حفظ سلامت، غذا خورده‌ام و هرگز پرخوری نکرده‌ام و دانستم که ما برای خوردن و خفتن آفریده نشده‌ایم.

در سال ۴۰۹ قمری، سلطان محمود غزنوی، عزم سفر به هند کرد و من نیز همراه او شدم و از این فرصت به دست آمده، استفاده کردم و زبان مردم آن سرزمین را فراگرفتم. با عالمان و مردم عادی آن دیار، گفت‌وگو کردم و در این گفت‌وگوها توانستم بخشی از فرهنگ و تمدن ایران را به آنان بشناسانم. من از آن زمان که خود را شناختم، هیچ گفته‌ای را بدون تحقیق

نپذیرفته‌ام و باور نکرده‌ام؛ به تحقیق و پژوهش، سخت علاقه‌مند بودم و تا به درستی موضوعی مطمئن نمی‌شدم، آن را نمی‌نوشتیم. هیچ‌گاه از پرسیدن و جست‌وجو کردن روگردان نبوده‌ام و همیشه از دانایان پرسش‌ها کرده‌ام. پرسیدن، راه خردمندانه‌ی رسیدن به دانش و معرفت است.

چه بسا چیزهایی که شما نمی‌دانید و دیگران می‌دانند. نوجوانان و جوانان نیز به نکته‌هایی توجه دارند که ممکن است پاسخ آنها در هیچ کتاب و نوشته‌ای نباشد، این است که پیران و بزرگان ما گفته‌اند: همه چیز را همگان می‌دانند و همگان، هنوز از مادر زاده نشده‌اند. همیشه باید پرسشگر باشیم و با پرسش‌های خود، راه ورود به سرزمین‌های ناشناخته‌ی علم و دانش را کشف کنیم.

من اگرچه، چند سالی از «ابوعلی سینا» بزرگ‌تر بودم، ولی زیرکی و هوشمندی او را باور داشتم و به او احترام می‌گذاشتم.»

ابوریحان و ریحانه، اسفندیار معتمدی، با کاهش و تغییر

درک و دریافت

- ۱ منظور از «همه چیز را همگان دانند» چیست؟
- ۲ مکتب خانه‌ها را با مدرسه‌های کنونی مقایسه کنید.
- ۳ چه چیزهایی راهنمای ابوریحان برای موفقیت بودند؟
- ۴ راه ورود به سرزمین‌های ناشناخته، چیست؟
- ۵ جمله‌ی «همه جا محلّ یادگیری است» یعنی چه؟

حکایت



جوان و راهزن



جوانی، آرزوی رفتن به خانه‌ی کعبه را در دل داشت؛ اما به سبب عشق و محبت زیادی که به مادرش داشت، نمی‌توانست او را ترک کند. پس از درگذشت مادر، پولی فراهم آورد و راهی سفر حج شد.

هنوز راه زیادی نرفته بود که راهزنی به او رسید و گفت: «چه قدر سگه همراه خود داری؟» جوان که بسیار پاک و صادق بود، گفت: «درست، پنجاه دینار با خود دارم که توشه‌ی سفر من است.»

راهزن سگه‌ها را برداشت و شمرد و همه‌ی آنها را به جوان، بازگرداند و گفت: «راست گویی تو باعث شد که من از کار ناپسند خود شرمند شوم و از این پس، دست به راهزنی نزنم. اکنون حاضرم اسب خود را به تو دهم تا با آن به سفر حج بروی.»
مرد جوان پذیرفت که با او هم سفر شود. پس از آن، سال‌های سال مانند دوستان صمیمی و یک دل، همراه و هم نشین بودند.

سُبْحَةَ الْاَبْرَارِ، جامی

این حکایت با کدام یک از مثل‌ها ارتباط دارد؟

- | | |
|--------------------------|--|
| <input type="checkbox"/> | تا تنور گرم است نان را بچسبان. |
| <input type="checkbox"/> | سنگ مُفت، گنجشک مُفت. |
| <input type="checkbox"/> | بادآورده را باد می‌برد. |
| <input type="checkbox"/> | داشتم داشتم حساب نیست، دارم دارم حساب است. |
| <input type="checkbox"/> | تنبل نرو به سایه، سایه خودش می‌آیه. |
| <input type="checkbox"/> | تهی پای رفتن، به از کفش تنگ. |
| <input type="checkbox"/> | راستی، راه نجات است. |



نیایش

این درختانند همچون خاکیان دست‌ها بر کرده‌اند از خاکیان
با زبان سبز و با دستِ دراز از ضمیرِ خاک، می‌گویند راز

مثنوی معنوی، جلال‌الدین محمد مولوی، دفتر اول

یارب، لطف و رحمت خود را از ما بازگیر.
دل‌های ما را به پر تو معرفتِ خود، روشن دار.
پروردگارا، ما را بدان نوری پرور که بندگان نیک خود را پروردی.
ملکا، غافلان را به لطف خود، بیدارگردان.

فیه ما فیه، جلال‌الدین محمد مولوی



واژه‌نامه



اهالی: ساکنان، مردم، گروهی از انسان‌ها که در جایی ساکن هستند، مردم جایی معین.

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خودش مثل تکان خوردن پرچم و شاخه‌ی درخت
ایشار: دیگری را بر خود ترجیح دادن، گذشت کردن از حق خود، از خود گذشتگی.



با خاک یکسان کرد: همه چیز را نابود کرد، از بین برد.

باختر: مغرب

بادِ مهرگان: باد پاییزی

بالین: رختخواب، بستر، آنچه هنگام خواب زیر سر می‌گذارند.

بَحْر: دریا

بَدْرِقَه کردن: همراهی کردن مهمان یا مسافر.

بَر: خشکی، ساحل

بَر سانِ شید: به مانند خورشید، مانند آفتاب، سان: مثل و مانند، شید: خورشید، روشنایی، آفتاب.

بر فراز: بر بالای، بلندی.

برافراشته: بالا برده، پرچمی که بالا برده شده باشد.

برانگیزد: به پا کند، به جنبش درآورد.

برانی: دور کنی، طرد کنی

بُردباری: شکیبایی، صبر.

اِبرام: پافشاری کردن در کاری، اصرارداشتن.

اخترشناس: ستاره شناس، مُنَجِّم

ازیرا: زیرا که، برای اینکه

استعمار: تسلط پیدا کردن کشوری قوی بر کشوری ضعیف

اشارات: اشاره، نشان دادن

اَطِبَّا: جمع طبیب، پزشکان

اعتماد: اطمینان و تکیه به کسی یا چیزی داشتن.

افزون: بیش، بیشتر، زیاد، بسیار

أفق: کناره، کرانه‌ی آسمان، خطی که به نظر می‌رسد در محل تقاطع زمین و آسمان وجود دارد.

اقامت: در جایی ماندن به‌طور موقت یا به مدت طولانی

امپراتور: پادشاه نیرومندی که بر سرزمین‌ها و قلمروهای وسیعی سلطنت می‌کرد.

امکانات: ابزارها، وسایل و شرایط مناسب برای دستیابی به چیزی

اَنجُم: ستارگان، جمع نَجْم

اندرون: درون، داخل

اندوختن: جمع کردن و پس انداز کردن، ذخیره کردن.

إِنْ شَاءَ اللهُ: اگر خدا خواهد، اگر ایزد بخواهد.

انگار: مثل اینکه، گویی که، به نظر می‌آید.

اوضاع: شرایط، وضعیت

بُرنا: جوان

بِسْتَد: گرفت

بفکند خوار: با خفت و ذلت دور انداخت.

بلند آوازه: مشهور، معروف

بُن: بوته، ریشه، درخت

بُنیان نهاد: پایه گذاری کرد، بنا کرد، تأسیس کرد.

بَوْرزد: ورزش کند، ورزیده شود.

بوم و بر: سرزمین، آب و خاک

بوم: زادگاه، سرزمین، زیستگاه

به جان خرید: پذیرفت، با جان و دل قبول کرد.

به ستوه آمده ام: خسته شده ام، آزرده شده ام.

به نرمی: به آرامی، آهسته

به نومیدی گرایید: ناامید شد، دل سرد شد، پشیمان شد.

بهبودی: تندرستی و سلامت، خرمی و سالم بودن،

بهبتر شدن حال بیمار.

بهروزی: نیک بختی، خرمی، خوش بختی.

بهره گیرند: به کار بگیرند، سود ببرند، استفاده کنند.

بهشت برین: بهشت آسمان

بِهَل: رها کن، بگذار

بی آزارت: بی آزار تو، بدون زحمت دادن به تو.

بی باکانه: شجاعانه، بدون بیم و هراس کاری کردن.

بی حرمتی: بی احترامی

بیرق: پرچم

بیکران: بی پایان، بی مرز، بسیار گسترده

بیندوزم: نگه داری کنم، انبار کنم، ذخیره کنم.



پا گرفت: استوار و پابرجا شد، رشد کرد

پارسی: فارسی، ایرانی، زبان فارسی

پاره ای: بخشی، تکه ای، قسمتی

پایداری: ایستادگی، پافشاری، مقاومت

پایندگی: پابرجا بودن، همیشگی، جاودانگی.

پاینده: پایدار، همیشه، جاوید

پَر تو: روشنائی، درخشش نور

پُر شکوه: چشمگیر، زیبا و با عظمت.

پرورنده ام: پرورش داده ام.

پیرایه: آنچه سبب زیبایی چیزی شود، ابزار آراستن،

زینت و زیور.

پیشه: کار، حرفه، شغل



تابناک: روشن و درخشان

تازیانه: رشته ای از چرم که برای راندن چهارپایان

به کار می رود.

تأسیس کردن: بنا کردن، بنیاد نهادن، پایه گذاری

کردن

تأکید کرد: پافشاری کرد، ضروری دانست، سخن

را با دلیل و اصرار ثابت کرد.

تالاب: جایی که آب در آن جمع شود و بماند. آبگیر، برکه.

تأمل کردن: اندیشیدن

تحسین: آفرین گفتن، نیکو شمردن، تشویق کردن

تحسین آمیز: همراه با ستایش و آفرین، شایسته‌ی تعریف و ستایش.

تحویل دادن: سپردن، چیزی را به کسی دادن.

تخت جمشید: نام مکانی باستانی در اطراف شیراز

تدبیر: اندیشیدن به منظور پیدا کردن راه حلی برای مشکلی یا مسئله‌ای یا انجام دادن درست کارها، چاره‌اندیشی.

تدوین: نوشتن، گردآوردن، فراهم آوردن چیزی (شعر و نثر و ...) تألیف کردن، گردآوری

تصوّر: چیزی را در ذهن مجسم ساختن، اندیشه، گمان، خیال

تفنگچی: آنکه با تفنگ می‌جنگد یا نگهبانی می‌دهد.

تلفیق: با هم آوردن، مرتّب کردن، درهم آمیختن

تنی چند: چند تن.

توشه: خوراک اندک یا خوراک برای مدّت معینی، به‌ویژه آذوقه‌ی سفر.

تیره‌دل: بداندیش، سیاه‌دل، نامهربان، سنگ‌دل.



جارچیان: کسانی که در روزگار گذشته خبرهای مهم را با صدای بلند به اطلاع مردم می‌رساندند.

جامه: لباس، پوشاک، تن‌پوش، رخت

جاویدان: همیشگی، ابدی

جذب: چیزی را به سوی خود کشیدن، کشش، ربایش

جفا: ستم، ظلم، بیداد

جلال: عظمت و شکوه، بزرگی، بلندپایگی



چابک: به‌سرعت حرکت کننده، تیزپا و سریع، چالاک.

چاره: تدبیر، راه‌حل

چشم‌نواز: زیبا و جالب

چون کنم: چه کار کنم، چگونه عمل کنم.

چیرگی: برتری، چیره شدن، تسلط



حرّیق: آتش‌سوزی

حصار: دیوار

حق باوران: کسانی که به حق و حقیقت باور دارند، دینداران، خداشناسان.

حق‌گزار: قدردان، شکرگزار، آنکه قدر و ارزش محبت و نیکی دیگران را می‌داند.

حکمت: دانش، علم و معرفت

حوادث: رویدادها، حادثه‌ها، پیشامدها.

حیرت‌آور: شگفت‌انگیز، تعجب‌آور، چیزی که باعث شگفتی شود.



خارا: نوعی سنگ سخت

خاکدان: دنیای خاکی، این جهان

خاکیان: اهل خاک، مردم، انسان‌ها

خامش گردانم: درمَثَلِ «قدر عافیت...» به معنی ساکت کنم.

خامش: مخفّف خاموش

خانمان سوز: ویرانگر، از بین برنده‌ی خانه و کاشانه

خاوران: مشرق، محلّ درخشش خورشید؛

مهر خاوران: خورشید درخشان که از شرق طلوع می‌کند.

خُجسته: فرخنده، مبارک.

خُزم: شاداب، سرسبز و باطراوت

خروشیدن: بانگ و فریاد برآوردن، به پا خاستن

خِصَلت: خو، ویژگی، عادت

خطاب: کسی را طرف صحبت قرار دادن

خَفْت آمیز: تحقیرآمیز؛ خَفْت: خواری، کوچکی، تحقیر

خواستار: خواهان، درخواست‌کننده

خور و خواب: خوردن و خوابیدن

خوش‌نما: زیبا، آراسته، چیزی که ظاهرش خوشایند

باشد.

خونِ دل خوردن: رنج بسیار کشیدن، سختی‌ها را

تحمل کردن، عذاب کشیدن.

خیال‌انگیز: آنچه تخیل را برمی‌انگیزد یا افکار و

تصوّراتی به ذهن می‌آورد.

خیره شدن: چشم دوختن به چیزی، نگاه کردن به

چیزی با دقّت

خیره‌کننده: جالب، چیزی که زیبایی آن، نگاه‌ها را

به سوی خود جلب می‌کند.



در میان گرفتن: دور چیزی را گرفتن، محاصره کردن.

در نهاد: شروع کرد، آغاز کرد.

در هم فشردن: یکی کردن، درهم کردن

در استاد: پافشاری کرد، اصرار ورزید؛ درایستادن:

پایداری و ایستادگی کردن، اصرار ورزیدن.

در غلتاندن: به پایین غلتاندن؛ بغلتاندن: به طرف

پایین رها کنند.

درگاه: آستانه‌ی در، جای ورود، محلّ داخل شدن.

دست و پنجه نرم کردن: درگیر شدن و مبارزه کردن

دل‌انگیز: دل‌پسند، دل‌نشین، آنچه سبب شادی و

هیجان می‌شود.

دلاور: بی‌باک، شجاع، دلیر

دلبستگی: علاقه، محبّت، پیوند عاطفی نسبت به

چیزی یا کسی.

دل‌فریب: بسیار زیبا و جذّاب، چیزی که انسان را

زورآزمای: کسی که با دیگری دست و پنجه نرم می‌کند، پهلوان، کسی که قدرت نمایی می‌کند.
زیرکانه: از روی هوش و خرد، هوشمندانه
زیورآلات: دست بند، گردن بند و گوشواره و ... که از طلا می‌سازند.



زُرف: عمیق، گود
زُرنال: شخصی که دارای درجه‌ی عالی نظامی است.



سایه افکندن: توجه کردن، متوجه احوال کسی گردیدن، کسی را در پناه خود آوردن.
سایه‌ی وحشت: اثر ترس، نشانه‌ی بیم و هراس.
سپیده دم: زمان برآمدن سپیده، سحرگاه، بامداد.
سُتوده‌اند: ستایش کرده‌اند، تحسین کرده‌اند.
سخت‌سر: مقاوم، سرسخت، لج باز
سخت‌کوشی: تلاش و کوشش بسیار
سَرا: خانه، کاشانه، بنا
سرافرازی: سربلندی، افتخار و شکوه
سرزنش: نکوهش، بازخواست کردن، ملامت
سِرِشتن: مخلوط کردن چیزی با چیز دیگر،

سرگرم کند و دلش را بفریبد.
دلگشای: دلگشا، خوشایند
دلنشین: خوشایند و پسندیده
دلوار: نام شهری بندری در بوشهر است.
دَمید: درخشید، طلوع کرد؛ دمیدن: طلوع کردن و سر زدن خورشید، ماه یا ستارگان.
دیاز: سرزمین، ناحیه، طرف و سمت.



رحمت: لطف و مهربانی
رُست: روید
رَست: رها شد، آزاد شد.
رَشدید: خوش قامت، دلاور، کسی که قامت بلند و کشیده دارد.
رَصدخانه: مکانی است که در آن، ستاره‌شناسان به کمک ابزارهایی، ستارگان را مشاهده و بررسی می‌کنند.
روی بگرداند: برگردد، پشت کند و پشیمان شود.
روی گشاده: چهره‌ی خندان و شاداب
رویش: رویدن، رُستن، رشد کردن
رهنمای: راهنما



زَرنگار: طلاکاری شده، با ارزش
زَرین: آنچه از زر ساخته شده، طلایی، به رنگ زرد



صَبُور: شکيبا، بردبار



ضامن: کسی که مسئولیت کار شخص دیگری را به عهده می گیرد.

ضامن آهو: لقب امام رضا (ع)

ضایع: تباہ شده، تلف شده

ضَمیر: درون، باطن



طیب: پزشک

طَمَع: زیاده خواهی، حرص



عاطفه: محبت، مهربانی

عافیت: آسایش، سلامتی و تندرستی

عاقبت: سرانجام، پایان کار

عالمان: (جمع عالم) دانشمندان علوم دینی

عَجَل الله تعالی فرجک: خداوند بلندمرتبه، گشایش

آغشتن؛ سرشته؛ مخلوط شده با چیزی، آغشته.

سرنگون شدن: از بین رفتن، واژگون شدن

سکُو: سطحی بلند در خانه و بعضی جاهای دیگر

سنگ خارا (سنگ خارِه): سنگ سخت؛ نوعی سنگ

سوگ وار: غم زده، عزادار، اندوهگین، غمگین

سهمگین: ترس آور، هراس انگیز، خوفناک، مهیب

سیمرغ: مرغی افسانه‌ای که آن را پادشاه پرنندگان

دانسته‌اند.



شرایط: موقعیت، اوضاع و احوال، وضعیت

شرجی: هوای گرم همراه با رطوبت بسیار

شَرَمَسار: خجالت زده، شرمنده

شَرَمگین: خجالت زده، شرمنده

شَفَافیت: صاف و روشن بودن، آشکار بودن

شُکرانه: کاری که برای سپاس انجام می شود، مبارکی

شُکوه: بزرگی، عظمت، جلال

شکوهمند: با شُکوه، با عظمت

شور و هیجان: شادی آمیخته با نشاط

شور انگیز: ایجاد کننده‌ی هیجان، هیجان انگیز

شُهرت طلب: کسی که در پی شهرت و آوازه است.

شید: خورشید، درخشنده، درخشان

شیردل: دلیر، شجاع

و ظهور تو را نزدیک گرداند (دعایی که هنگام ذکر نام امام دوازدهم (ع) بر زبان می‌آورند).

عدالت: دادگری، مطابق عدل و انصاف رفتار کردن
عَنْبَرِ نَسِيم: خوش بو

عود: نوعی چوب که سوختن آن بوی خوشی می‌دهد.



غازی: بندباز، شعبده باز، ریسمان باز، معرکه گیر، کسی

که کارهای عجیب انجام می‌دهد.

غایت: آخرین درجه، پایان، نهایت

غرق اندوه شد: بسیار غمگین شد.

غرور: سربلندی

غفلت ورزیدن: توجه نکردن، بی‌اعتنایی کردن

غمخوارگان: غمخواران

غوطه: فرو رفتن در آب



فارغ: آسوده، راحت

فَر: شُکوه و جلال

فراخواند: صدا زد، دعوت کرد.

فَرَبه: چاق

فرسخ: واحد اندازه‌گیری مسافت تقریباً معادل ۶ کیلومتر

فُرُوغ: روشنایی، پرتو نور، درخشش

فَضیلت: نیکویی، برتری

فَنَاورِی: بهره‌گیری از ابزارهای علمی و صنعتی

جدید در کارهای صنعتی، کشاورزی، پزشکی و...

فَوَّاره: لوله‌ی وصل به منبع که آب از آن به هوا بجهد.

فوق العاده: فراتر از برنامه‌ی معمولی، غیر عادی،

غیر معمول



قابله: ماما

قادر: توانا، دارای نیرو و قدرت

قتل عام: کشتار گروهی، دسته‌جمعی به قتل رساندن

قناعت: قانع بودن، به حقّ خود بسنده کردن



کز آن: که از آن

کاجستان: جایی که درخت کاج فراوان روییده باشد.

کارساز: مفید و اثرگذار، کارگشا

کاروانیان: هم‌سفران، کسانی که در یک کاروان

سفر می‌کنند.

کامکار: نیک‌بخت، خوش‌بخت، پیروز

کاوید: جست‌وجو کرد، تلاش کرد، کاوش کرد.

کاهلی: تنبلی، سستی

کدخدا: بزرگ و رئیس محله

کدوئُن: بوته‌ی کدو، گیاه کدو

کَرَم کرده: لطف کن، مهربانی و محبت کن.

کزین: که از این

کسب و کار: پیشه، شغل، حرفه، کار، محل درآمد

کشمکش: ستیزه، جدال، دعوا

کوشند: بکوشند، تلاش کنند.

کوهسار: کوهپایه، کوهستان

که ای تو: تو که هستی؟

کهن: قدیم، گذشته



گذرگاه: راه گذر، محل عبور

گران سنگ: سنگ بزرگ و سنگین

گراییدن: رو آوردن، پذیرفتن (گرای: پذیر)

گرت: اگر تو

گردن کشان: در شاهنامه به معنای پهلوانان، بزرگان

و قدرتمندان

گرمابه: حمام

گل دسته: جایی در بالای مناره‌ی مسجد که مؤذن

بر آن اذان می گوید.

گلگون: سرخ‌رنگ، به رنگ گل سرخ

گمرک: اداره، سازمان یا جایی که مالیات کالاهای

وارد شده به کشور یا کالاهای در حال خروج از کشور،

مشخص و گرفته می شود.

گوی: انگار، مثل اینکه

گوهر: مروارید و هر سنگ قیمتی مانند الماس

گهر: مخفف گوهر



لحظه شماری کردن: بی صبرانه منتظر چیزی بودن،

ناآرامی و بی طاقتی کردن

لحن: آهنگ

لنج: قایق بزرگ موتوری

لیل: شب



مادام که: تا زمانی که، تا هنگامی که

ماشاءالله: هرچه خدا بخواهد، هنگام دعا و بیان

شگفتی به کار می رود.

ماکیان: مرغ خانگی

مانع شدن: جلوگیری کردن، منع کردن

ماهر: کاردان، کسی که کاری را به خوبی انجام می دهد.

مباد: نباشد.

متانت: سنجیده رفتار کردن، باادب و احترام رفتار کردن

متقیان: (جمع متقی) پرهیزکاران

محاصره: دور چیزی را گرفتن، بر جایی یا کسی

هجوم بردن

محافظت: نگه داری کردن، حفظ کردن، مراقبت کردن

مُحال: کار نشدنی، غیر ممکن

مِحْنَت: رنج، سختی

مَحْوِ چِیزِی شَدَن: فقط به یک موضوع اندیشیدن،

غرق در کاری شدن، با تمام حواس به چیزی نگاه کردن

مُرَاقِبَت: نگاه داری

مُرْدَار: جسد حیوان، حیوان مرده، لاشه

مُرِسَاد: نرسد، امیدوارم نرسد، فعلی است که برای

دعا و نفرین به کار می‌رود.

مِسْکِین: بینوا، بیچاره، نیازمند، تهیدست

مُشَاوِر: راهنما، کسی که با او درباره‌ی کارها مشورت

کنند.

مُشْتَاق: بسیار علاقه‌مند، آرزومند

مُصِیْبَت: رویداد دردناک و غم‌انگیز، رنج و سختی

مُعَاَصِر: هم‌زمان، هم‌دوره

مُعَالَجَت: معالجه کردن، درمان کردن

مَقْدُونِیَه: نام شهری قدیمی در یونان که اسکندر در

آن به دنیا آمده بود.

مَكْتَبِ خَانَه: مکانی که در آن کودکان به شیوه‌ی

سنتی آموزش می‌دیدند.

مُلاطَفَت: محبت، مهربانی

مُلْک: سرزمین، قلمرو

مُنْتَقَل کَرْدَن: جابه‌جا کردن، انتقال دادن

مَوْبَد: روحانی زرتشتی

مَوْذِی: آزار دهنده، اذیت کننده، آسیب‌رساننده، موجود

مزاحم

مَوْزُون: خوش‌آهنگ، آهنگین، متناسب

مَوْنِس: همدم، یار

مِهَان: بزرگان، مہتران

مِهْر: خورشید، ماه اول پاییز، محبت، دوستی

مِهْر گَان: اوایل پاییز، ماه مهر

مَهْمِب: ترسناک، وحشتناک، هراس‌انگیز



نَامَنِی: نبودن امنیت و آسایش

نَابَاوَرِی: باور نداشتن

نَاگَوَار: ناپسند، ناشایست

نَامِ آشِنَا: شناخته شده، معروف، مشهور

نَامِی: محبوب و گرامی

نَامِ یَا فِت: نامیده شد، خوانده شد.

نَاو جَنْگِی: کشتی دارای تجهیزات جنگی

نَا یِد بَه بَار: سودی به دست نمی‌آید، فایده‌ای ندارد.

نَا یِد: نمی‌آید.

نَجْنَبِیدَم: تکان نخوردم، از جایم حرکت نکردم.

نَذْر: آنچه شخص بر خود واجب کند در راه خدا

انجام دهد.

نُسخه برداری: رونویسی کردن، بازنویسی کردن

نَشِست و بَر خَاسِت: رفت و آمد کردن

نِظَامِیَه: مدرسه‌ها یا دانشگاه‌هایی که خواجه



هجوم: حمله‌ی ناگهانی، تاختن، یورش

هخامنشی: نام سلسله‌ای از پادشاهان ایرانی در روزگاران کهن

هراس‌انگیز: ترسناک، وحشتناک، ترس‌آور

هریسه: نوعی آش، حلیم، غذایی است از گوشت و حبوبات.

هلاک: نابود کردن، از بین بردن



یأس: ناامیدی، دل‌سردی

یال: موهای گردن شیر و اسب

یزدان: خداوند، پروردگار

یورش: حمله، هجوم، تاخت و تاز

نظام‌الملک بنا کرده بود.

نقش بر زمین می‌کردند: به زمین می‌زدند، از پا درمی‌آوردند، شکست می‌دادند.

نقش و نگار: شکل‌های رنگارنگ و گوناگون

نیکو: نیکو، خوب و پسندیده

نکوهیده: زشت، ناپسند

نگاشتن: نوشتن، می‌نگارد: می‌نویسد.

نوازی: مهربانی و نوازش نکنی، محبت نکنی.

نواحی: ناحیه‌ها، منطقه‌ها، بخش‌ها

نهار: روز، در فارسی به غذای ظهر هم گویند.

نه گویای تو: گویای تو نیست، از تو یاد نمی‌کند.

نهراسد: نترسد، هراس نداشته باشد، بیم نداشته باشد.

نیازموده: آنچه که آزمایش نشده، تجربه نشده

نیایش: دعا و راز و نیاز با پروردگار

نیگ نامی: خوش‌نامی، نام نیکو داشتن

نیلوفری: به رنگ نیلوفر، کبود، آبی آسمانی، مقصود از چرخ نیلوفری، آسمان است.



وزیدن گرفت: شروع به وزیدن کرد.

وسواس: شک و تردید فراوان، تردید بیش از حد در انجام کاری، دقت بیش از حد در جزئیات کاری

ویلون: یکی از سازهای موسیقی





معلمان محترم، صاحب نظران، دانش آموزان عزیز و اولیای آمان می توانند نظر اصلاحی خود را در باره ی مطالب این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران - صندوق پستی ۴۸۷۴/۱۵۸۷۵ - گروه درسی مربوط و یا پیام نگار (Email)

ارسال نمایند. talif@talif.sch.ir

دفتر تألیف کتاب های درسی عمومی و متوسطه نظری